

آورده اند که روزی زبیده زوجه ی هارون الرشید در راه بهلول را دید که با کودکان بازی میکرد و با انگشت بر زمین خط می کشید.

پرسید : چه می کنی؟

گفت : خانه می سازم.

پرسید : این خانه را می فروشی؟

گفت : آری.

پرسید : قیمت آن چقدر است؟

بهلول مبلغی ذکر کرد.

زبیده فرمان داد که آن مبلغ را به بهلول بدهند و خود دور شد.

بهلول زر بگرفت و بر فقیران قسمت کرد.

شب هارون الرشید در خواب دید که وارد بهشت شده به خانه ای رسید و چون خواست داخل شود او را مانع شدند و گفتند این خانه از زبیده زوجه ی توست.

دیگر روز هارون ماجرا را از زبیده پرسید.

زبیده قصه بهلول را باز گفت.

هارون نزد بهلول رفت و او را دید که با اطفال بازی می کند و خانه می سازد.

گفت : این خانه را می فروشی؟

بهلول گفت : آری

هارون پرسید : بهایش چه مقدار است؟

بهلول چندان مال نام برد که در جهان نبود.

هارون گفت : به زبیده به اندک چیزی فروخته ای.

بهلول خندید و گفت : زبیده ندیده خریده و تو دیده می خری میان این دو، فرق بسیار است.